

مترجم: موسی نباتی - نعمتی

# مهمانی خرگوش‌ها



داستانهای مصور رنگی برای کودکان

انتشارات بامداد

چاپ اول ۱۳۵۲



با همکاری :

گزاورسازی جواهری

چاپ کوتاه

صحافی شاهرخی

در پنجهزار نسخه منتشر شد.



پاپ و پویی و پولی بچه های آقا خرگوشه و خانم خرگوشه می باشند. آقا خرگوشه و خانمش از بچه های خود خیلی خیلی راضی هستند.

هر روز صبح، بچه ها برای بازی به صحرا میروند. توپ بازی می کنند، و دنبال پروانه های رنگارنگ می دوند. و روی چمنهای نرم پشتگ می زنند، قبل از ظهر بچه ها بخانه برمیگردند تا ماما دلش شور نزند.

يك روز خانم خر گوشه كه فكر خوبي به سرش آمده بود نزد بچه‌ها آمد و گفت: «- بچه‌های من! چون شما هر سه، بچه‌های خوبی هستید. من می‌خواهم برای شما يك مهمانی بدهم و دوستان جنگل را دعوت کنم.

بچه‌ها خیلی خوشحال شدند. قرار شد پاپ و پوپي دعوتنامه‌ها را بدهند و پولی در خانه به مامان کمک کند.





تق... تق... تق... آقای جغد منزل تشریف دارند؟  
آقای جغد که در تنه‌ی یک درخت بزرگ خانه داشت سرش را  
بیرون آورد.  
پوپی گفت: «- بفرمائید آقای جغد این دعوت‌نامه مال شما است.»

در کنار جنگل رودخانه‌ی کوچکی، روی سنگهای قل‌قلی روان بود و آهنگ قشنگی داشت. پاپ و پویی به سوراخ کوچکی میرسند. يك پوزه نازك با سبيلهای دراز از سوراخ بیرون می‌آید. (این آقاموشه است.) آقاموشه در حالی که عینگی بدست دارد می‌گوید: «- سلام دوستان. تازه چه خبر؟»  
پاپ جواب می‌دهد: «- ما، يك میهمانی داریم. اینهم دعوتنامه‌ی تو است.»





در این موقع جوجه تیغی از دور پیدامی شود. پوپی می گوید:  
« سلام آقای جوجه تیغی. بفرمائید این دعوتنامه هم مال  
شماست. »



شاهزاده خانم آهو، با اندام قشنگ و چشمهای نازق هوهای خود روی علفهای جنگل دراز کشیده بود و استراحت می کرد. پاپ با ادب جلو می رود و با احترام زیاد، یک دعوتنامه را هم به شاهزاده خانم می دهد. پوپو و پاپ بعد از اینکه تمام دعوتنامه ها را پخش می کنند فوراً بخانه بر می گردند.



سه روز بعد که آفتاب قشنگی در جنگل می درخشید. مامان خرگوشها سفره‌ی سفید و بزرگی روی علفها پهن کرد و در آن شیرینی‌های خوشمزه - فندق - قارچ - عسل و مربا - نان و پنیر - هویج رنده کرده - شیر - و دو دسته هم علف خوشبو گذاشت.





میهمانی شروع می شود. آقا جغده خیلی سنگین با یک کروات  
سبز و یک عینک درشت وارد می شود و پشت سراو خانم سنجاب  
با دم بزرگ و قشنگش.



چند دقیقه بعد شاهزاده آهودر حالیکه با دست بند و گوشواره و گردن بند مروارید خود را زینت داده بود، وارد شد.  
آقاخر گوشه جلو رفت و دست شاهزاده خانم را بوسید و گفت:  
«سلام شاهزاده خانم. ما خیلی خوشحال هستیم که شما دعوت ما را پذیرفتید.» و بعد با احترام او را به سر سفره دعوت کرد.

بزودی ساکنان مزرعه هم آمدند . آقای جوجه تیغی با خانم خرگوش دست می دهد و احوالپرسی می کند . آقا موشه هم دستی به سبیلهای بلندش می کشد و زیر چشمی به شیرینی های خوشمزه نگاه می کند . مخملک خانم هم با دستکشهای زرد و کیف قشنگش وارد می شود .





میهمانها با خوشحالی شروع به خوردن خوراکیهای خوشمزه می کنند . بچه خرگوشها که لباسهای نو بتن کرده اند از میهمانها پذیرائی میکنند .

خانم سنجاب مشغول شکستن فندق و خوردن هویجهای رنده شده است و آقای جغد هم تند تند لیموناد و شیرینی می خورد .



در این موقع سرو صدای زیادی همه را متوجه بالای درخت کرد.  
این سرو صدا از زاغ جیغ جیغو بود، که به میهمانی دعوتش نکرده  
بودند.

آقا جغده گفت: «آهای کلاغ سیاه! آنقدر از آن بالا داد نزن.  
اگر دزد های جنگل خبردار شوند می آیند و ما را غارت می کنند.»  
آقای جغد اشتباه نکرده بود. بزودی صدای پاهای سنگینی  
همراه هیاهوی بسیار بگوش رسید.

ناگهان علفهاکنار رفت و یک گراز بزرگ از میان آن بیرون آمد و  
بوسیله سفره جست. مامان خرگوشها از اینکه آقای گراز چند  
ظرف را شکست خیلی ناراحت شد.  
پولی گفت: «آه چه مرد بی ادب و پررویی.»



آقای گراز خوراکیها را لگدمی کرد . مامان خرگوشها که خانم باهوشی بود دست پاچه نشد و شیشه‌ی عسل را به آقای گراز داد . گراز با خوشحالی پوزه‌اش را توی شیشه‌ی عسل کرد اما چون پوزه‌اش بزرگ بود توی ظرف عسل گیر کرد . آقاگراز هر کاری کرد نتوانست پوزه‌اش را بیرون بیاورد . ناچار در حالیکه شیشه عسل به پوزه‌اش آویزان بود از آنجا فرار کرد .







آمدن آقای گراز همه‌ی میهمانان را ناراحت کرده بود و هر کدام بگوشه‌ای رفته بودند در این موقع آقا روباهه که بوی نان و پنیر خوشمزه به دماغش رسیده بود از فرصت استفاده کرد و آهسته آهسته جلو آمد تا نان و پنیرها را بخورد.



همینطور که آقاروباهه تند و تند مشغول خوردن نان و پنیر بود  
آقا موشه فکر خوبی به مغزش رسید. پرید و ظرف فلفل را روی  
پوزه آقاروباهه خالی کرد.  
آقاروباهه شروع کرد به عطسه کردن و چشمهایش پر از اشک شد.  
بیچاره چاره‌ای نداشت جز اینکه پا بفرار بگذارد.

میهمانی دوباره شروع شد. همه لیوانهای شربت را برداشته و از زاغ هم دعوت می کنند که پیش آنها بیاید و هر چه میخواهد بخورد.

زاغ از اینکه با سروصدایش باعث ناراحتی آنها شده بود معذرت خواست و قول داد که دیگری جهت سروصدای راه نیندازد و میهمانی دوستان جنگل را بهم نزند آنوقت همگی لیوانهای شربت را سرکشیدند. آنروز برای همه ی دوستان جنگل يك روز فراموش نشدنی و خوب خوب خوبی بود.

پایان





آنچه از این سری منتشر کرده‌ایم

- |                        |                            |
|------------------------|----------------------------|
| ۱- مارتین و ژان کوچولو | ۱۰- مارتین در خانه         |
| ۲- مارتین در ییلاق     | ۱۱- مارتین به مدرسه می‌رود |
| ۳- مارتین در دهکده     | ۱۲- مارتین و چهار فصل      |
| ۴- مارتین در سفر       | ۱۳- گرگ مهربان             |
| ۵- مارتین در کنار دریا | ۱۴- مهمانی خرگوشها         |
| ۶- مارتین در پارک      | ۱۵- خارپشت شجاع            |
| ۷- مارتین در تئاتر     | ۱۶- سنجاب بازیگوش          |
| ۸- مارتین در کوهستان   | ۱۷- پابی                   |
| ۹- مارتین در باغ وحش   | ۱۸- کوکو کجانی؟            |